

تحول اقتصاد سیاسی بین‌الملل

محسن جلیوند^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۳/۷ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۳/۲۲

چکیده:

اقتصاد سیاسی بین‌الملل اصطلاحی ترکیبی از عمده‌ترین رشته‌های علوم انسانی همچون سیاست، اقتصاد، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، فلسفه و سیاست مقایسه‌ای و ... می‌باشد. عنصر اساسی این دانش پویا و ... ذاتی آن است که در یک تعامل دو جانبه به پیش می‌رود. مکاتب و نظریه‌ها برگرفته از همین ویژگی‌ها می‌باشد. در این نوشتار کوشش گردید تا با بررسی مسیر تحول اقتصاد سیاسی بین‌الملل از ابتدای قرن بیستم تاکنون به واکاوی و تأثیر آن بر جامعه انسانی بپردازیم.

واژگان کلیدی: اقتصاد سیاسی بین‌الملل، لیبرالیسم، مارکسیسم، سرمایه، اقتصاد بازار، تجارت

بین‌الملل

^۱ - استادیار و عضو هیئت علمی، روابط بین‌الملل، گروه حقوق، واحد هشتگرد، دانشگاه آزاد اسلامی، البرز، ایران

اقتصاد سیاسی بین‌المللی چیست؟

روشن‌ترین جواب به این سؤال در عنوان خود سؤال نهفته است. اقتصاد سیاسی به پدیده‌هایی اشاره می‌کند که در کانون توجه رشته‌های اقتصاد و سیاست قرار دارد. اقتصاد سیاسی سعی می‌کند توضیح دهد که چگونه قدرت سیاسی بر پیامدهای اقتصادی تأثیر می‌گذارد و چگونه نیرو-های اقتصادی بر رفتار سیاسی مؤثر واقع می‌شود. گرچه نظریات متفاوتی درباره چگونگی رابطه میان اقتصاد و سیاست و میزان استحکام آن ابراز شده، کندوکاو در مورد رابطه درونی آنها موضوع اقتصاد سیاسی است. اما اقتصاد سیاسی صرفاً آمیزه‌ای از دو رشته سنتی نیست، بلکه در تلاش است تا ترکیب جدیدی را ارائه کند. عدم صراحت در اقتصاد سیاسی انتقادهایی را به حوزه‌ها و روش‌های اقتصاد و علوم سیاسی وارد می‌آورند. از نظر اقتصاددان سیاسی فرض‌های یکسان و ثابت (Ceterus Paribus) و متغیرهای بیرونی متعدد قدرت تبیین اقتصاد نوکلاسیک را از بین می‌برد. همچنین علوم سیاسی نیز به چگونگی فرآیندهای اقتصادی و ساختارهایی توجه کافی ندارد که ممکن است در بازی قدرت نقش داشته باشد. در مقام مقایسه، نظریه اقتصاد سیاسی باید از این طریق مورد قضاوت قرار گیرد که این نظریه تا چه حد می‌تواند تعامل میان سیاست و اقتصاد را دقیقاً بیان کند. (gujarati,2003)

اقتصاد سیاسی بین‌المللی اساساً، و گرچه نه صرفاً بر فعالیت‌های میان بازیگران بین‌المللی از جمله دولت‌ها، شرکت‌های جهانی، سازمان‌های بین‌المللی و جنبش‌های اجتماعی تمرکز دارد و بلکه تمایل دارد که بر حوزه معمول روابط بین‌الملل نیز تمرکز داشته باشد. در واقع اقتصاد سیاسی بین‌المللی تا حدی جوابگوی ضعف و پارادایم واقع‌گرایی در روابط بین‌المللی است. واقع‌گرایی سیاست را از اقتصاد جدا و قدرت را عمدتاً به معنای قدرت سیاسی - نظامی می‌داند. آنگونه که سوزان استرنج استدلال می‌کند این برداشت تنگ نظرانه «قدرت ساختاری» در ایجاد ساختارهای بین‌المللی نقش مهمی به عهده دارد. (gwartney,1999.643-663)

بعلاوه اقتصاد سیاسی بین‌المللی برخلاف نو واقع‌گرایی کنت و التز به سطح تحلیل بین‌المللی محدود نیست. گرچه بسیاری از آثار در زمینه اقتصاد سیاسی بین‌المللی درباره محدودی از موضوعات تجربی بین‌المللی (مانند تجارت، سرمایه‌گذاری و توسعه) نوشته می‌شود، بخش مهمی از مطالعات سیاسی بین‌المللی نیز به درون کشورهای خاص به منظور درک چگونگی تأثیر نیروهای داخلی بر فعالیت‌های بین‌المللی و فراملی توجه دارد. مرزهای بین، بین‌المللی و فراملی در اقتصاد سیاسی بین‌المللی مرزهای نفوذ ناپذیری نیست.

بنابراین تعریف اقتصاد سیاسی بین‌المللی کار آسانی نیست. مرزهای بین سیاست و اقتصاد و همین طور تفاوت میان دو مفهوم بین‌المللی و داخلی قابل تشخیص نیست و برقراری هزاران نوع رابطه در زمینه سیاست خارجی به فرهنگ عمومی تبدیل می‌شود. بعلاوه دگرگونی چهار-چوب‌های نظری در اقتصاد سیاسی بین‌المللی موانع بیشتری را در راه تشخیص حیطه این رشته ایجاد می‌کند. مقوله بندی‌هایی برای نظریه‌های گوناگون در زمینه اقتصاد سیاسی بین‌المللی در نظر گرفته شده است اما شاید بهترین آنها از روبرت گیلپین باشد. وی سه مکتب فکری مهم را در این زمینه نام می‌برد [که عبارت است از] " ملی‌گرایی" (که در این باره به مرکانتیلیست، واقع‌گرایی، و یا تمرکزگرایی نیز اشاره می‌کند)، لیبرال و مارکسیست. هر یک از این مکاتب دارای حیطه‌های گفتمانی متمایز، سنت‌های فکری ریشه دار و مجموعه‌ای از دستورالعمل‌های رایج است. گونه‌شناسی گیلپین بی‌عیب نیست. اینگونه‌شناسی تنوع نظری بیشتری را در مقایسه با دیگران ارائه نمی‌کند، بلکه می‌تواند نقطه شروعی برای بررسی تحول نظریه‌های اقتصاد سیاسی بین‌المللی باشد. (لارسون و مور، ۱۳۷۵: ۱۰۹)

جدیدترین چالش نسبت به دیدگاه‌های اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال قبل از جنگ جهانی دوم در درون خود لیبرالیسم و از سوی مینارد کینز مطرح می‌شود.

تحول اقتصاد سیاسی بین‌الملل

اقتصاد سیاسی بین‌الملل در زمینه تاثیر متقابل اقتصاد و سیاست در مسایل جهانی را بحث و بررسی می‌کند. در جهان امروز، وجود موازی و کنش متقابل دولت و بازار، اقتصاد سیاسی را به وجود آورده است. بدون دولت و بازار، اقتصاد سیاسی وجود نخواهد داشت. مساله اصلی در اقتصاد سیاسی بین‌الملل این است که چه چیزی وقایع را در اقتصاد جهانی هدایت می‌کند و به شرح آنها می‌پردازد. این حوزه مطالعاتی تا دهه ۱۹۷۰ تقریباً فراموش شده بود. در اوایل این دهه روابط بین‌الملل شروع به تغییر نمود و مسایل اقتصادی از اهمیت زیادی برخوردار شدند. شکست ویتنام و محدودیت‌های اقتصادی در اواخر دهه ۱۹۶۰ باعث شد تا هژمونی ایالات متحده کاهش یابد. در دهه ۱۹۷۰، بحران نفتی ناشی از تحریم صدور نفت اعراب به غرب بیش از پیش ارتباط تنگاتنگ اقتصاد و سیاست را به رخ کشید. در همین دوره، مطالعاتی در باب روابط اقتصاد و روابط بین‌الملل و وابستگی متقابل اقتصادی و تاثیرات آن بر روابط بین‌الملل توسط صاحب‌نظرانی مانند ریچارد کوپر و رابرت کوهن و جوزف نای انجام گرفت. آنها معتقد بودند روابط بین‌الملل دیگر نمی‌تواند به مثابه رقابت ژئواستراتژیک بین دولت‌ها درک گردد. موضوعات اقتصادی، کانال‌های جدید ارتباطی و الگو-

های جدید همکاری، سیاست جهانی را به وجود آورده است که در آن اقتصاد سیاسی بین‌الملل و نهادهای بین‌المللی نقش مهمی ایفا می‌کنند. به هر حال، اقتصاد سیاسی بین‌الملل تاکنون توانسته سهم مهمی در بررسی و پژوهش موضوعات بین‌المللی ایفا نماید.

در این نوشتار برآنیم تا تحولات مرتبط با اقتصاد سیاسی کشورهای توسعه یافته صنعتی (انگلستان و آمریکا)، نیمه صنعتی (روسیه و کشورهای اروپای شرقی سابق) و در حال توسعه (عمدتاً شرق آسیا) در طی سالهای پس از فروپاشی «سیستم برتن وودر» تا نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ را بعنوان زمینه‌های رشد تجارت جهانی و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و در نتیجه «اقتصاد جهانی» مورد بررسی قرار دهیم. نکته محوری این بحث که از آن بعنوان «تحول اقتصاد سیاسی بین-الملل» یاد می‌کنیم تقویت بازار توسعه و تعمیق رقابت و تحول نقش اقتصادی دولت است. عبارتی با بررسی تحولات این کشورها به یک نوع دگرگونی در اقتصاد سیاسی آنها پی خواهیم برد که از نگاه ما می‌تواند بعنوان یک دگرگونی پارادایمی یا انقلاب تعبیر شود. چرا که آنچه بدست آمد دقیقاً نقطه مقابل آن چیزی بود که قبلاً وجود داشت. (ساکس، ۱۳۶۹)

این دگرگونی را به بهترین وجه می‌توان بر مبنای انقلاب علمی یا «دگرگونی پارادایمی» مورد نظر توماس کوهن^۱ در کتاب ساختار انقلاب‌های علمی تحلیل نمود. (چالمرز، ۱۳۷۴) به عبارتی در نتیجه حدوث تحولات جدی در عرصه‌های مختلف حیات بشر، اقتصاد سیاسی تمرکزگرا دولت محور جای خود را به اقتصاد سیاسی تمرکز زدا و بازار محور و با حمایت دولت داد. محصول چنین تحولی شکل‌گیری «اقتصاد جهانی» است. در این میان رشد تجارت و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بعنوان محصولات عینی و مستقیم تحول پارادایمی فوق‌بیش از همه خود را می‌نمایاند. در هر حال با بررسی تحولات چند دهه اخیر در کشورهای صنعتی (اروپای غربی و آمریکای شمالی عمدتاً انگلستان و آمریکا)، کشورهای نیمه صنعتی (اروپای شرقی سابق و روسیه) و کشورهای در حال توسعه و تازه صنعتی شده (آسیای جنوب شرقی) می‌توان به خوبی تحول فوق را مشاهده کرد. در ادامه سعی بر آن است تا این مسأله را بشکافیم.

ایده‌های برگرفته شده از نظریات رشد کلاسیک

در نظریات رشد کلاسیک (از آدام اسمیت و ریکاردو تا حتی دوران کینز) «گسترش بازارها» به عنوان مهمترین محرک افزایش تولید و ارتقای بهره‌وری نیروی کار به حساب می‌آید و «سود»، منبع تامین مالی سرمایه‌گذاری‌های جدید شناخته می‌شود. هر چند آدام اسمیت، آزادسازی تجارت

¹ - Thomas Kohn

را به عنوان «ابزار» بسط قلمرو بازار توصیه کرده بود، اما ریکاردو باز هم با ارائه مفهوم مزیت نسبی^۱ بر آن تاکید ورزید. کلاسیک‌ها، تغییرات تکنولوژیک را در افزایش بهره‌وری نیروی کار و تامین مواد خام و غذایی جمعیت رو به رشد، بسیار مهم می‌دانستند. آرتور یانگ در اوایل قرن بیستم، باز هم از تاکید آدام اسمیت در مورد گسترش بازارها، گامی فراتر نهاد و اظهار داشت که نوآوری تکنولوژیک می‌تواند از طریق افزایش بهره‌وری نیروی کار و در نتیجه افزایش درآمد و تقاضا به گسترش بازارها منجر شود. در این مکتب نقش دولت نیز، محدود به ایجاد امنیت، تولید کالای عمومی و تامین اجتماعی است. در نهایت نظریه پردازان کلاسیک راه دستیابی به پیشرفت و رفاه و همچنین رفع فقر و فلاکت در کشورها را در گسترش بازارها می‌دانند و معتقدند با بهبود تولید و افزایش سرانه درآمد، خودبه‌خود وضعیت فقرا بهبود می‌یابد. لذا دخالت دولت به منظور مبارزه با فقر، به سبب آنکه باعث اختلال در بازارها می‌شود ناکارا بوده و مانع توسعه سریع خواهد بود. موارد فوق، ویژگی‌های کلی نظریات کلاسیک است که به عنوان مجموعه‌ای از نظرات غیریکپارچه اما، قوام یافته از تعدادی روابط و عوامل کلیدی ثابت، مکرر مطرح شده است؛ عواملی چون: انباشت سرمایه، تجارت، تکنولوژی، رشد جمعیت و منابع طبیعی. در بخش‌های بعدی، با بیان نظریات توسعه، میزان وام‌گیری این نظریات از اندیشه‌های اقتصاد کلاسیک، روشن تر خواهد شد. (anselin,2000.501-515)

نکات اصلی نظریات مارکس

تبیین ماهیت رابطه میان سرمایه و کار، یکی از ویژگی‌های اصلی تحلیل مارکس است. او در جهت عادلانه‌تر کردن توزیع ثروت و بالابردن سطح رفاه عمومی نظریه اقتصاد سیاسی متفاوتی ارائه کرد. در نظر او، نیروی محرک نظام سرمایه‌داری، انگیزه سرمایه‌دار برای انباشت ثروت از طریق سرمایه‌گذاری مولد است. اما طبقه سرمایه‌دار که مالک ابزار تولید هم هست، از موقعیت خود برای تصاحب ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران استفاده می‌کند و به «انباشت سرمایه» بیشتر دست می‌زند. مشکل از اینجا پیش می‌آید که انگیزه انباشت سرمایه، سرمایه‌دار را به جستجوی دائمی ابزارهای فنی و از دور خارج ساختن رقبا (و افزایش میزان سود) وادار می‌کند. به این ترتیب، رقابت سرمایه‌داران به حذف کلیه تولید کنندگان واپس‌گرای نظام‌های ماقبل سرمایه‌داری (پیشه‌وران شهری و روستائیان) و حذف کلیه سرمایه‌داران ناکارا منجر می‌شود. هر چند بزرگتر شدن کارخانه‌ها به تخصصی‌تر شدن کارها می‌انجامد، اما کارگران، هرچه بیشتر از روند کار و طبقه

^۱ - Comparative advantage

سرمایه‌دار بیگانه می‌شوند. گرایش اساسی به کاهش میزان سود و دوره‌های مکرر تولید و کم مصرفی، ماهیتی هرج و مرج گونه به رقابت سرمایه‌داری می‌دهد و به بحران‌های ادواری، اخراج نیروی کار و کاهش دستمزد می‌انجامد. بالاخره زمانی که توسعه نامتوازن نیروهای مولد به اوج خود می‌رسد، بحران نهایی، طبقه کارگر را به تصاحب ابزار تولید سوق می‌دهد و شیوه‌های تولید مساوات-طلبانه شیوع پیدا می‌کنند. جامعه ایده آل مارکس، وضعیتی است که در چارچوب مالکیت اشتراکی ابزار تولید، وفور مادی وجود داشته باشد و هر فرد به اندازه توانایی خود و به نفع جامعه کار کند و به اندازه نیاز خود، پاداش دریافت کند. پس از حصول به چنین وضعیتی، لازم است تا ابزار دولتی لازم برای پایدار نگهداشتن آن را در دسترس داشته باشد. در نظر مارکس تنها راه دستیابی به رشد و رفاه اقتصادی، ایجاد یک جامعه کاملاً برابر است، چرا که در صورت وجود نابرابری (در شکل طبقات اجتماعی) نظام تولید دچار بحران می‌شود. (هانت، ۱۳۸۵: ۱۰۵-۱۰۴)

تأثیر کینز بر اقتصاد سیاسی بین‌المللی

کینز واقعاً طرز بیان تفکر اقتصاد لیبرال را تغییر داد. استدلال بحث برانگیز و پیچیده او به این دیدگاه لیبرالی حمله ور می‌شود که می‌گوید بازار ذاتاً به تعادل سودمند اجتماعی گرایش دارد. در عوض، او مدعی است در جایی که بیکاری در سطح نسبتاً مطلوبی مهار می‌شود تولید و مصرف غالباً متعادل است. پاسخ کینز به این مسأله در محدوده سنت لیبرالی نمی‌گنجد. وی از مداخله دولت در اقتصاد به منظور ایجاد انگیزه برای کار و سرمایه‌گذاری حمایت می‌کند. گرچه از نظر کینز چنین اقدامی باعث مخالفت مداوم و فراگیر نیروهای بازار خواهد شد با این استدلال اساسی لیبرال که بهترین شیوه دستیابی به رونق اقتصادی کنار گذاردن مدیریت دولتی از اقتصاد است به چالش بر می‌خیزد. همچنین دیدگاه کینزی به جای تمرکز بر روش شناسی فردی و واحد تحلیل سنتی لیبرال بر توده‌ها متمرکز می‌شود. (hamdan, 2009)

برای قضاوت در مورد نقش کینز، باید به یاد داشت که کار او ایجاد فضای نظری است. کینز زمانی شروع به نوشتن کرد که تفکیک تحلیلی سیاست و اقتصاد هنجار کارش بود. او مستقیماً با اقتصاد دانان از زاویه تخصصی صحبت می‌کند. هدف او کمک به علم اقتصاد است نه کمک به اقتصاد سیاسی. به هر حال به صورت عمدی و یا غیرعمدی کینز بر غنای نظریه اقتصاد سیاسی بین-المللی می‌افزاید.

بطور کلی کینز استدلال می‌کند که هر کشور باید به عنوان هدف اولیه اقتصادی خود اشتغال کامل ایجاد کند تا از رکوردهای اقتصادی بی‌جهت و توانفرسا رهایی یابد. این امر هم بر سیاست

های اقتصادی بین‌المللی تأثیر می‌گذارد و هم از آنها تأثیر می‌پذیرد؛ به عنوان مثال هر کشور به منظور ایجاد اشتغال کامل [درصد ایجاد موازنه در مازاد تجاری خود است. زیرا صادرات ایجاد نیاز می‌کند. از آنجا که هر کشوری خواهان دستیابی به مازاد تجاری است، این امر بطور ضمنی بر این موضوع دلالت دارد که چه بسا حمایت‌گرایی اقتصادی از خط مشی‌های داخلی کینزی پیروی می‌کند. گرچه کینز به ظاهر پیرو خط فکری ملی‌گرایانه است، محافظه‌کار نیست. او درک می‌کند که باید از سیاست‌های تخریبی فقیر کردن همسایه، که بین دو جنگ جهانی رواج داشت، پرهیز کرد. این بهترین کار در کلیت همکاری‌های اقتصادی بین‌المللی است؛ هدفی که کینز در طول زندگی خود در راه آن تلاش کردند. او فعالانه در مقابل استاندارد طلا، که موجب کاهش تورم و افزایش بیکاری در داخل شد ایستادگی کرد و از ایجاد مؤسسات بین‌المللی به منظور کمک به رهبران کشورها برای انطباق نیازهای داخلی آنها با الزامات بین‌المللی حمایت کرد. (nijkanp, 1998)

کینز بحث در زمینه اقتصاد سیاسی بین‌المللی، لیبرال را از این موضوع که چه نوع دخالت بین‌المللی باید صورت بگیرد و به بحث اینکه چه نوع مؤسساتی در سطح بین‌المللی باید ایجاد شود، می‌کشاند. راه حل اساسی از نظر کینز قبول مدیریت اقتصادی و در نتیجه، قبول نقش دولت در سطح بین‌المللی است. همچنانکه در دیدگاه‌های کینز راجع به دخالت دولت در اقتصاد ملی مشاهده می‌شود چنین مدیریتی باید تکمیل‌کننده نیروهای بازارهای جهانی باشد نه در تضاد با آنها، بنابراین کینز در محدوده تفکر لیبرال باقی می‌ماند.

کینز با وارد کردن دولت به تحلیل خود، سؤال جدیدی را درباره لیبرالیسم مطرح می‌کند. سؤالی که دولت‌ها چگونه باید در اقتصاد بین‌المللی مداخله کنند، سرانجام به این سؤال منجر می‌شود که دولت‌ها واقعاً چرا در اقتصاد بین‌المللی مداخله می‌کنند، آنگونه که این کار را انجام می‌دهند. مجموعه‌ای از رخدادها در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ موجب طرح این سؤال شد؛ فروپاشی نظام بر تن وودز استدلال‌های لیبرال در مورد همکاری بین‌المللی را زیر سؤال برد. موفقیت‌های خیره‌کننده سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) را نمی‌شد از طریق مفروضه‌های لیبرال به قدر کافی توضیح داد؛ زیرا در زمینه نفت، بازار آزادی وجود نداشت و رقابت سالمی در کار نبود. بعلاوه بسیاری از کشورهای کمتر توسعه‌یافته نیز از مزیت اقتصادی سودی نبردند و این موضوع باعث به چالش کشیده شدن پیش‌بینی لیبرالیسم مبنی بر توسعه اقتصادی بین‌المللی شد. این رخدادها حاکی از این است که رفتار بازار واقعاً با مفروضه‌های نظریه لیبرال

مطابقت ندارد. در یک کلمه این رخدادها حاکی از سیاسی شدن اقتصاد هستند. رفع این نابهنجاری که امروزه اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال با آن رو به روست به تبیین این موضوع بستگی دارد که سیاست چگونه به نیروهای اقتصادی شکل می‌دهد، برخلاف تفکر سنتی که گمان می‌کرد اقتصاد باید تعیین کننده سیاست باشد.

این در حالی بود که برای نزدیک به ۴۰ سال از دهه ۱۹۳۰ تا دهه ۱۹۷۰ اندیشه‌ی جان مینارد کینز بر اقتصاد سیاسی جهان صنعتی سایه افکنده بود. کینز از درون اندیشه‌ی اقتصاد سیاسی لیبرال به نقش و جایگاه دولت نگاه می‌کرد. در این دوره از تاریخ شاهدهیم که هم سوسیالیست‌ها و هم کینز یانیست‌ها از واژه کلاسیک «لیبرال» که به معنی تأکید و تمرکز بر «بازار» بود معنی «دولت قوی» استخراج می‌کنند. هدف از طرح چنین دولتی در اندیشه‌ی کینز جلوگیری از عدم تعادل در بازار بود. این تفسیر از جایگاه دولت، درست متعاقب بحران بزرگ اقتصادی سال ۱۹۲۹ رایج شد. تا پیش از بحران اقتصادی فوق، اقتصاد آمریکا از رشد و رونق بسیار بالایی برخوردار بود. ثروت ایالات متحده تا سال ۱۹۰۰ نزدیک به ۸۶ میلیارد دلار بود. لیکن این رقم در سال ۱۹۲۸ به ۳۶۱ میلیارد دلار رسیده بود. بین سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۹ تولید ناخالص داخلی این کشور ۶۲٪ افزایش پیدا کرد و تنها ۳/۲٪ از جمعیت کارگری این کشورها بیکار بود اما در ۲۴ اکتبر ۱۹۲۹ و شکل گیری بحران بزرگ، روندی در نظام اقتصادی جهان آغاز شد که تا چندین دهه پس از جنگ دوم جهانی هم اثرات آن برجای ماند. از آغاز بحران در ۱۹۲۹ تا کنترل آن در ۱۹۳۲ بیش از ۸۵ هزار شرکت ورشکسته شده، نزدیک به ۵۰ هزار بانک فعالیت خود را متوقف نموده، ارزش سهام در بازار نیویورک از ۸۷ میلیارد دلار به ۱۹ میلیارد دلار سقوط کرد. تعداد بیکاران به ۱۲ میلیون رسید و تقریباً ۱/۴ جمعیت آمریکا ناتوان از اداره زندگی خود شدند. همین طور درآمد کشاورزی به کمتر از نصف رسید و تولید صنعتی تا ۵۰٪ کاهش یافت.

در پاسخ به این سؤال که چه عاملی باعث رکود عظیم در اقتصاد سرمایه داری شده، کینز کتاب معروف **نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول** را نوشت. محور این کتاب حمله به نظریه تعادل کلاسیک‌ها و عقبه آن یعنی نئو کلاسیک‌ها بود. کینز در مقابله با دست نامرئی آدم اسمیت بر آن بود که دولت‌ها در کشورهای صنعتی پیشرفته، هرگاه تمایل داشته باشند با توسل به ایدئولوژی «سرمایه‌داری لسه فر» وظایف اقتصادی خود را به انجام رسانند، مسائلی همانند بیکاری غیراختیاری و تولید ناکافی ایجاد خواهد شد. از همین رو وی طرفدار «نظام سرمایه داری مختلط» بود که در آن دولت با هماهنگی بانک‌های تجاری و از طریق سیاست‌های پولی و مالی تعادل را در نظام

اقتصاد ایجاد می‌نماید. کینز جوهره اقتصاد آزاد را بحران زا تلقی کرده و بر آن بود عدم مداخله دولت در اقتصاد عامل اصلی بحران اقتصادی ۱۹۲۹ است. وی در تبیین بحران اقتصادی ۱۹۲۹ معتقد بود که پس انداز بر سرمایه گذاری فزونی گرفته است و از آنجایی که سرمایه گذاران دیگر حوزه‌ای یا منطقه‌ای نمی‌یافتند تا پس اندازها را به سمت تولید منتقل کنند، پول در حد وفور وجود داشت ولی تقاضا بالا نرفته بود. در نتیجه محصولات تولید شده به فروش نمی‌رفت و بحران اقتصاد آغاز شد. از نظر کینز در این شرایط دولت بایستی مداخله کرده و پس اندازهای اضافی را به صورت وام دریافت کند و صرف طرح‌های عام المنفعه نماید، به این شرط که ظرفیت تولید جامعه بالا نرود و امکانات سرمایه گذاری آینده کم نشود. وی بر آن بود که:

اگر خزانه بطری‌های کهنه را با اسکناس پر کند، بعد آنها را در عمق لازم در معادن زغال سنگ که دیگر مورد استفاده نیستند قرار دهد و آنگاه روی آنها را تا سطح زمین با زباله‌های شهر پر کند و بگذارد مؤسسات خصوصی، بر اساس اصل آزموده شده و قدیمی آزادی اقتصادی بی قید و شرط، این اسکناس‌ها را از عمق درآوردند..... دیگر بیکاری وجود نخواهد داشت..... در واقع عمل عاقلانه تر ایجاد خانه و چیزهایی مانند آن است، لیکن اگر در این راه موانع عملی و سیاسی وجود داشت، راهی که در بالا آمد از هیچ چیز بهتر است.

از این رو کینز معتقد بود که دولت‌ها بایستی با بهره گیری از پس اندازها اشتغال ایجاد کنند. این کار از نگاه وی همانند هرم سازی در مصر باستان و ساختن کلیسا و خواندن سرودهای مذهبی در اروپا قرن وسطی بود و می‌توانست موجبات تعادل در نظام اقتصادی را فراهم کند. کتاب کینز در سال ۱۹۳۶ انتشار یافت اما بدون تردید ایده او از ۱۹۳۰ تا اواسط ۱۹۷۰ ملکه ذهن اقتصاددانان و سیاستمداران شد. بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی دوم در کنگره آمریکا قانون اشتغال به تصویب رسد و حکومت رسماً ملزم به استفاده از قدرت برای اخذ مالیات، وام و صرف هزینه‌ها برای تأمین اشتغال کامل شد. فی الواقع در تاریخ آمریکا این برای اولین بار بود که حکومت کارکرد ایجاد شغل را بر عهده گرفت. همزمان در انگلستان حزب کارگر در ۱۹۴۵ به قدرت رسید و ملی کردن بخشی از صنایع، ایجاد اشتغال کامل، توزیع عادلانه درآمدها و تأمین خدمات اجتماعی را بعنوان سیاست‌های اصلی خود اعلام کرد. این ایده که به «دولت رفاهی» شهرت دارد و در غرب رواج پیدا کرد. بر این اساس تقریباً در کل اروپا بعلاوه ایالات متحد هزینه‌های عمومی دولت با هدف ایجاد اشتغال افزایش یافت و سهم مالیات از کل تولید ناخالص ملی از متوسط ۲۵٪ به حدود ۵۰٪ رسید. این مسأله به منزله فشار بیشتر بر صاحبان صنایع بخش خصوصی و تقویت امور رفاهی و

اجتماعی در این کشورها بود. (تفضلی، ۱۳۷۲)

از بعد دیگر اندیشه کینز در کنفرانس برتن وودز که ۱۹۴۴ در نیوهامشایر بر آمریکا با حضور نمایندگان دو کشور آمریکا و انگلیس شکل گرفت (نهادهای اقتصادی همانند صندوق بین‌المللی همانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از درون آن برآمد) نیز منعکس شد. کینز که در این کنفرانس نماینده کشور انگلستان بود عمده تلاش خود را به کار گرفت تا مانع از شکل‌گیری نظم مالی لیبرال در سطح بین‌المللی گردد. اغلب گفته می‌شود که موافقت نامه «برتن وودز» حامی نظم اقتصادی لیبرال جهانی بوده است، لیکن باید اشاره کرد که تحت تأثیر اندیشه و شخصیت کینز کنفرانس به شدت از کنترل سرمایه در عرصه نظام بین‌الملل دفاع کرد. چنین ایده‌ای در واقع برآمده از تجربیات ناشی از بحران اقتصادی دهه ۱۹۳۰ و تبیین و تحلیل کینز از آن بود. کینز در خصوص کنفرانس برتن وودز بیان داشت که:

نه بعنوان یک خصیصه موقت، بلکه بعنوان یک نهاد دائمی و پایداری طرح «برتن وودز» را می‌پذیرفت که تمام حکومت‌ها صراحتاً و بصورتی روشن هرگونه تحرک سرمایه را به کنترل در-آورند.

اگرچه نظم متمرکز مالیه برآمده از برتن وودز نتوانست دوام بیاورد و نهایتاً در اوایل دهه ۱۹۷۰ فروپاشید، با این حال ایده کینز در خصوص کنترل سرمایه برای سالها بر تصمیمات پولی و مالی بسیاری از کشورها سایه افکنده بود. حتی در ایالات متحده در راستای جلوگیری از خروج سرمایه و شکل‌گیری «عدم تعادل» در نظام پولی و مالی، کنترل سرمایه پذیرفته شد و به اجرا درآمد. اعمال این کنترل‌ها دقیقاً منطبق با ایده دولت رفاهی بود. در طی حاکمیت دولت رفاهی از فردای جنگ دوم تا اوایل دهه ۱۹۷۰ در آمریکا و اروپا با دولتهای کارگری اداره امور جامعه را به عهده داشتند که عمدتاً مجری نقطه نظرات کینز بودند. این دولتها در صدد ایجاد بخشی عمومی وسیع با بیشترین صنایع و خدمات تحت مالکیت دولت و با شرایط رفاهی همه جانبه، در کنار فراهم نمودن زمینه مناسب برای رشد اتحادیه‌های کارگری، بالابردن مالیات‌ها و مداخله دولت در برخی حوزه‌های زندگی اقتصاد برآمدند. این نگرش موجب تضعیف تولیدکنندگان و افزایش حجم دولت در کشورهای اروپایی و ایالات متحده شد. در هر حال در نتیجه توصیه‌های اقتصاد کینز و مداخلات «صنع‌گرایانه» در تنظیم متغیرهای اقتصادی، منطقه اقتصاد دستوری و تبعیدی و حوزه فعالیت‌های آزادانه افراد تحت عنوان دولت رفاهی، تنظیم بازار و غیره تحمیل شد و این مسأله موجب کاهش کارایی اقتصادی کشورهای صنعتی غرب در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰

شد و آنها را با مشکلات فزاینده بیکاری و تورم مواجه ساخت. در نتیجه چنین سیاست‌هایی است که شاهدیم سهم آمریکا و انگلستان از صادرات جهانی در طی سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۲ کاهش پیدا می‌کند، بصورتی که سهم ۱۸٪ آمریکا و ۹/۳٪ انگلستان از صادرات جهانی در سال ۱۹۶۰ به ترتیب ۱۳/۲٪ و ۶/۶٪ در سال ۱۹۷۲ کاهش پیدا می‌کند. کاهش سهم آمریکا و انگلستان از صادرات جهانی معلول افزایش هزینه‌های داخلی، افزایش مالیات‌ها و برنامه‌های فقرزدایی بود که خود پیامد مستقیم دولت رفاهی کینزی به حساب می‌آید. در هر حال اقتصاد سیاسی کینزی با منطق «سوسیالیسم لیبرال» یا «اقتصاد مختلط» به معنی غلبه منافع و مصلحت جمعی و عمومی که دولت آنرا تعریف می‌کرد بر منافع و مصلحت فردی، یکی از موانع رشد تولید و افزایش صادرات جهانی به حساب می‌آید. با هدف تخفیف مشکلات فوق در اواخر دهه ۱۹۸۰ دولت‌های محافظه کار تاچر و ریگان در انگلستان و آمریکا به قدرت رسیدند.

در بخش‌های پیشین گفتیم که تاکنون دو شاخه از مکتب نئوکلاسیک به بحث درباره توسعه پرداخته‌اند و باتوجه به میزان پذیرش اقتصاد بازار آزاد، می‌توان از این دو شاخه با عنوان «شاخه اقتصاد بازار آزاد» و «اقتصاد رفاه» یاد کرد. اقتصاددانان رفاه در توجیه لزوم دخالت دولت برای کاهش فقر، استدلال‌های متنوعی ارائه کرده‌اند، که ما مختصراً به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم. البته توجه داشته باشید که همچنان تاکید این اقتصاددانان بر حداقل دخالت دولت در حوزه تجارت خارجی است.

نئوکلاسیک‌ها معتقدند، توسعه کشورها از کشاورزی، آغاز می‌شود. کشاورزی در حال رشد و شکوفا، مبنای استقرار و گسترش بعدی نظام تولید کارخانه است، بازار لازم را برای محصولات کارخانه‌ای به وجود می‌آورد و منبع سرمایه برای صنعت می‌شود. اما به اعتقاد بائر، بهترین راه برای دولت، جهت پیشبرد روند صنعتی شدن، استفاده بیشتر (و نه کمتر) از منابع دولت برای تشویق افزایش تولید کشاورزی و بهبود فنون آن بوده است. اما ترک بی قید و شرط اصل اقتصاد آزاد به خاطر نتایج مطالعات بائر (در توزیع درآمد و میزان دخالت دولت) نبوده است، بلکه دخالت دولت، با تدوین تابع رفاه اجتماعی و «نیاز به تعیین آن از جانب دولت» توجیه شده است. به این ترتیب که با لحاظ ارزش مثبتی که اجتماع برای افزایش مصرف قشر فقیر قائل است، لازم است تا برحسب تحلیل «هزینه- فایده» اجتماعی این توزیع مجدد درآمد در هر کشور، نسبت به آن سیاستگذاری و تصمیم‌گیری شود. اقتصاد رفاه، با ادعای وجود «صرفه‌های خارجی» و «قیمت‌های سایه‌ای» دخالت دولت را در ایجاد تعادل با توجه به «هزینه اجتماعی» و «منفعت اجتماعی» یک تصمیم،

لازم می‌داند. چرا که در غیاب آن «هزینه خصوصی نهایی تولید» در سطوح مختلف، کمتر از «هزینه اجتماعی» آن خواهد بود، لذا تعادلی در بازار کار نخواهد بود. دولت باید ضمن محاسبه سودآوری خصوصی برحسب قیمت‌های اسمی بازار، آن را بر حسب «هزینه-فایده» اجتماعی نیز تحلیل کند و ضمن حمایت از سرمایه‌گذاری پرمفعت اجتماعی، از سرمایه‌گذاری‌های «ضررده اجتماعی» ممانعت به عمل آورد. (marthnez,2005)

همواره، حتی با پذیرش اجمالی دخالت دولت، کمترین حد ممکن دخالت در عملکرد یکنواخت و همواره نیروهای بازار و انگیزه‌های بخش خصوصی، توجیه شده است. مثلاً در مورد عوامل نهادین و ساختاری موثر بر اقتصاد، آنها که به سبب اجرای سیاست‌های دولت ایجاد شده بدون هیچ تردیدی باید رفع شوند، برای تصحیح دیگر عوامل نیز اقتصاددانان رفاه با توجه خاص به وضعیت کشورهای توسعه نیافته، اصول راهنمایی معینی را تدوین کرده‌اند تا ضامن دخالت موثر باشد. در حالی که آنها مداخله صحیح دولت در داخل را برای حمایت از صنایع نوپا مجاز می‌دانند، سایر نئوکلاسیک‌ها، به واسطه دشواری حذف بعدی چنین حمایت‌هایی، در اصل آن تردید دارند، چرا که علاوه بر آن ضرورت‌های سیاسی ممکن است مانع حمایت بهینه قرار گیرند. مداخله دولت در قیمت‌ها باید برای اطمینان یافتن از این نکته باشد که تولید کنندگان خصوصی، با مجموعه درسی از قیمت‌های نسبی مواجه هستند (چه در بازار کالا و خدمات داخلی و خارجی و چه در بازار سرمایه).

تحلیل‌ها درباره تجارت، باتوجه به اصل مزیت نسبی و با فرض انتفاع متقابل از تجارت جهانی، تجارت آزاد بین‌المللی را توصیه می‌کند. چرا که فرصت تجاری، حق انتخاب هر کشور را افزایش می‌دهد. دخالت تعرفه‌ای، ناشی از اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی، تنها در صورتی مجاز است که به تصحیح کارایی اختلال‌های بازار بین‌المللی (ناشی از قدرت انحصار یا انحصار خرید یک کشور)، کمک کند. لذا دخالت تعرفه‌ای برای حمایت از صنایع داخلی کارا نیست (حمایت از صنایع نیازمند سیلست مداخله صحیح در داخل است).

ظهور احزاب محافظه کار در اروپا و آمریکا در واقع به منزله خیزش دوباره نقطه نظر اندیشمندان لیبرال همانند هایک و فریدمن بود. طرح و بسط آراء و اندیشه‌های هایک و فریدمن بعنوان رنسانس اندیشه لیبرالیستی تلقی می‌شد که در طی آن اقتصاد لسه فرمورد نظر اسمیت دوباره جان می‌گیرد. محور بحث این دو احیاگر اندیشه لیبرالیسم کلاسیک آن بود که سوسیالیسم و دولت مداخله جو کینزی عمدترین تهدید علیه آزادی‌های فردی است. در حالی که در اندیشه سوسیالیسم و

کینز یانیسم مفهوم «اجتماع محوری» غالب بود، هایک و فریدمن درصدد طرح و بسط «فردمحوری» بوده و از این رو مخالف هرگونه مداخله دولت در اقتصاد بودند. بر این اساس بود که تاچریسم در اروپا و ریگانیسم در آمریکا بعنوان پیامدهای مستقیم اندیشه نئولیبرالیستی هایک و فریدمن اوج گرفت. ریگان و تاچر درست در نقطه مقابل ایده کینزیانیستی دولت رفاهی، از اقتصاد بازار (هم در داخل هم در نظام بین‌الملل) دفاع کرده و از کنترل دولت به نفع فعالیت‌های بخش خصوص کاستند. آنها مالیات‌ها را کاهش داده و از بازار مقررات زدایی نمودند. بر این اساس بود که نرخ درآمدهای مالیاتی از ۷۰٪ در سالهای ۱۹۸۰ به ۳۳ در سال ۱۹۸۶ کاهش پیدا کرد و همزمان بسیاری از خدمات از جمله: تلفن، خطوط هوایی بازرگانی، صنایع کامیون سازی و ... به بخش خصوصی واگذار شد. در نتیجه موفقیت‌های بدست آمده ناشی از اتخاذ اقتصاد سیاسی نومحافظه کاری در آمریکا و انگلستان، بسیاری از کشورهای در حال توسعه به سمت استعمال این خط مشی تمایل پیدا کردند. (audertsch,2007)

در نتیجه کاهش نقش دولت در اقتصاد، خصوصی سازی صنایع و کاهش هزینه‌های دولتی، محدودسازی قدرت اتحادیه کارگری، حذف مقررات دست و پاگیر، آزاد نمودن نیروهای بازار و قابل رقابت نمودن صنعت شاهد رشد و شکوفایی اقتصاد کشورهای مختلف جهان بویژه آمریکا و انگلستان از اواخر دهه ۱۹۷۰ تا اوایل دهه ۱۹۹۰ هستیم. این مسأله تا جایی است که صادرات آمریکا از ۴/۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۲ به ۲۲/۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۴ و ۴۵/۹ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۸ می‌رسد. همین طور در انگلستان نیز رقم ۲/۳ میلیارد دلاری صادرات در سال ۱۹۷۲ به ۹/۷ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۲ و ۱۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۸ می‌رسد. نایل هود^۱ و استفان یانگ^۲ در مقاله‌ای ضمن بررسی وضعیت انگلستان نسبت به جریان جهانی شدن معتقدند که اوج گیری تجارت و بالارفتن قدرت رقابتی صنایع انگلستان در متن خط مشی‌های حکومتی حزب محافظه کار و دولت تاجر صورت گرفت. این دو برآنند که مقررات زدایی، خصوصی کردن، تحول قانون کار و ... بر مبنای چهارچوب فلسفی مشخص در خصوص نقش بازار و پیامدهای منفی مداخله دولت بازار، اقدامات مهمی بود که با اوج گیری نومحافظه کاری در انگلستان موجبات هماهنگی و حضور هر چه پررنگ تر انگلستان در جریان جهانی شدن اقتصاد را فراهم نمود. در هر حال در نتیجه تحول اقتصاد سیاسی کشورهای اروپایی و آمریکا از دولت رفاهی کینز به

^۱ - Neil Hood

^۲ - Stephen Young

در هر حال در نتیجه تحول اقتصاد سیاسی کشورهای اروپایی و آمریکا از دولت رفاهی کینز به نومحافظه کاری‌هایکی و فریدمنی، شاهدیم که ملاحظات داخلی اهمیت و اعتبار خود را فرآیند تصمیم‌گیری و سیاستگذاری صاحبان صنایع و مدیران اقتصادی از دست داده و در عوض عنایت به نظام بین‌المللی بعنوان یک امر استراتژیک محور تمامی تصمیمات صنعتی و اقتصادی را تشکیل می‌دهد. برای مثال در دهه ۱۹۶۰ هدف یک بنگاه در صنایع کارخانه‌ای آمریکا اساساً بر این قرار داشت که محصولات خود را به مصرف‌کنندگان آمریکایی بفروشد و با رقبای آمریکایی خود رقابت کند. چنانچه در این بین محصولی هم به خارج صادر می‌گردید، این فعالیت کاملاً جنبه ثانوی داشت و از این رو اگر محصول آن بنگاه با رقابت خارجی مواجه می‌شد، معمولاً اعتراض صاحبان صنایع در داخل را بر می‌انگیخت، اما درست برعکس این تصور در دهه ۱۹۸۰ یعنی بعد از تحولات فوق‌الذکر ملاحظات بین‌المللی بعنوان یک عامل کلیدی و مهم خود را در تجارت آمریکا نشان داد. در طی این سالها بنگاه‌های اقتصادی و صنایع آمریکایی شدیداً به فروش صادراتی متکی شدند و یا اینکه با رقابت شدید رقبای خارجی خود در بازارهای آمریکا مواجه گردیدند. از این رو می‌توان گفت در نتیجه فروپاشی ایده دولت رفاهی کینزلی و اوج‌گیری نومحافظه کاری ملاحظات داخلی را در استراتژی تجاری کشورهای صنعتی توسعه یافته اروپا و آمریکا گرفت.

اوج‌گیری نومحافظه کاری و عقب‌نشینی دولت رفاهی کینز موجب شد تا بخشی از جهان صنعتی با قدرت هر چه تمام وارد مبادلات تجاری جهانی شود و بدین سان حجم تجارت جهانی به شدت افزایش پیدا کرد. تحول فوق در کنار فروپاشی اقتصادهای دستوری شرق اروپا به جریان جهانی شدن (تجارت و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی) سرعت و عمق بیشتری بخشید. هنگامیه که لنین در سال ۱۹۱۷ پس از پیروزی انقلاب اعلام کرد «ما اکنون اقدام به ساختن نظمی سوسیالیستی خواهیم کرد» هیچکس نمی‌توانست پیش‌بینی کند پس از ۷۰ سال این نظم به مانعی عمده در برابر رونق و رفاه اقتصادی بخش عمده‌ای از کشورهای جهان گردد و نهایتاً با تندباد تحولات اواخر دهه ۱۹۸۰ و در اوایل دهه ۱۹۹۰ فروپاشد. بررسی و تبیین فروپاشی نظم سوسیالیستی از حوصله بحث ما خارج است، آنچه ما در صدد طرح آن هستیم این است که این نظم ۷۰ساله سبب انزوای بخشی از جهان و عدم مشارکت جدی آنها در اقتصاد جهانی شده بود و فروپاشی آن زمینه را برای مشارکت و حضور آنها در اقتصاد جهان فراهم کرده است. چالز لیندبلم^۱ خصلت‌های سیستم‌های اقتصادی متمرکز و برنامه‌ریزی شده را در هشت مورد خلاصه می‌کند:

¹ - Charles Lindblom

- ۱- تمرکز شدید قدرت و اقتدار سیاسی در دستان یک رهبر یا گروه الیگاریشی حاکم.
 - ۲- التزام رهبران سیاسی به دستیابی به اهداف جمعی که عمدتاً بواسطه معیاری ایدئولوژیک تعریف می‌شود.
 - ۳- مالکیت دولت بر همه یا بخش عمده‌ای از سرمایه‌های جامعه و ابزارهای تولید.
 - ۴- تمرکز سازمانی و جهت‌گیری اقتصادی بوسیله گروه حاکم یا حکومت.
 - ۵- استفاده از دامنه وسیعی از کنترلها از جمله اجبار و زور برای تضمین حصول به اهداف برنامه ریزی شده.
 - ۶- سرکوب آزادی‌های سیاسی فردی و انکار پلورالیسم اجتماعی.
 - ۷- بهره‌گیری از سازمان‌های بسیج‌کننده از جمله حزب سیاسی، سازمان‌ها و نهادهای متعدد برای هدایت جامعه به سمت اهداف جمعی.
 - ۸- جایگزینی سازمان رسمی (بوروکراسی‌های حکومتی یا یک حزب سلسله‌مراتبی، پیچیده و بزرگ) بجای دیگر صورت‌های هماهنگی اجتماعی.
- ناتوانی نظام‌های متمرکز در فهم و محاسبه هزاران رابطه متعامل و به هم وابسته در اقتصاد. سریعاً ظرفیت این نظام‌ها را در کنترل فعل و انفعالات اقتصادی تقلیل می‌دهد. در این نظام‌ها تخصیص منابع کمیاب نه بر حسب علائم بازار و برنامه ریزی و تجزیه و تحلیل تکنیک فرآیندها، بلکه از طریق علائم غیربازی که عمدتاً در برنامه اقتصادی ملی گنجانده می‌شود یا بواسطه انگیزه‌های بوروکراتیک تعریف می‌شود، صورت می‌گیرد. بصورت کاملاً طبیعی و بعنوان پیامد مستقیم چنین نظامی شرکت‌های دولتی چندان به سود و زیان اعتنایی نداشته و با بهره‌گیری از حمایت‌های دولت سعی در پوشاندن خسارت‌ها و بزرگ‌نمایی موفقیت‌های جزئی دارند. آنها چندان به کیفیت کالا و هزینه‌های تولید توجه نداشته، بلکه آنچه برای آنها در درجه اول اهمیت است، اهداف تولید است که بر حسب ایدئولوژی سیاسی حکومت یا حزب حاکم تعریف می‌شود. چنین شرایطی دقیقاً با وضعیت کشورهای اروپای شرقی و تحت سلطه کمونیسم سابق مطابقت دارد. محصول چنین شرایطی رکود اقتصادی، فقدان تهور و نوع آوری و سرکوب هرگونه کارآفرینی است.
- عمده‌ترین گام در تحکیم نظم اقتصادی سوسیالیستی، تلاش‌های جدی استالین برای تعمیق و توسعه سیاست مالکیت دسته جمعی بود که عملاً موجب کنترل تمامی ابزارهای تولید توسط دولت، حذف مناسبات و مبادلات اقتصادی خارجی مگر از طریق یک شرکت تجاری وابسته به حزب کمونیست و نهایتاً ایجاد یک دولت پادگانی بود. اگر چه دولت پادگانی استالین به دلایل کاملاً

اقتصادی از جمله بهره‌گیری از ظرفیت‌ها در طی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ موفق می‌نمایاند، لیکن با آغاز دوره بازسازی پس از جنگ دوم جهانی ناکارآمدی چنین نظامی رفته رفته خود را نشان داد و محصول نظم سوسیالیستی حاکم بر اتحاد شوروی که رفته رفته به بخشی از اروپا نیز رسوخ کرده بود، ایجاد دیوانسالاری غول‌پیکر و بی‌حد و مرز بود که مانع از هرگونه تحرک و پویایی می‌شد. نکته قابل توجه در این بحث آن است که دولت پادگانی استالینیستی که تا ۱۹۸۵ بر اقتصاد شرق اروپا سلطه داشت از لحاظ منطقی با تجارت سرسازگاری نداشت. تجارت و مبادله کالا خصیصه نظام‌های سرمایه‌داری است که بر اصل تقسیم کار و تخصصی شدن امور اقتصادی، برگرفته از اندیشه کلاسیک‌ها، نئوکلاسیک‌ها و نئولیبرال‌ها استوار بود. در کشورهای سوسیالیستی اگر برای تداوم حیات نظام، کالایی وارد می‌شود یا جنسی فروخته می‌شود بایستی کاملاً تحت کنترل و هدایت دولت انجام می‌گرفت. لازمه حضور در عرصه جهانی پذیرش کامل مالکیت خصوصی، ایجاد بازارهای مالی خصوصی کاهش و حتی حذف تعرفه‌ها و موانع گمرکی و غیره است. این در حالی است که اقتصاد سوسیالیستی اتحاد شوروی و سایر کشورهای اروپای شرقی همانند مجارستان، لهستان، یوگسلاوی، چکسلواکی، رومانی، آلمان شرقی، آلبانی و ... بصورت مبنایی با این اصل در تضاد بود. حاکمیت نظم سوسیالیستی در بخشی از کشورهای جهان موجب خارج شدن این حوزه از مبادلات جهانی شده و در نتیجه فرصت‌های تجاری زیادی که می‌توانست موجب رشد و رونق امر تجارت جهانی شود، عملاً از بین رفت. فروپاشی اتحاد شوروی‌ها و رها شدن تعداد کثیری از کشورها از سلطه اندیشه سوسیالیستی موجب فراهم شدن یک فرصت فوق‌العاده برای بهره‌گیری از امکانات و قابلیت‌های موجود در شرقی اروپا در جهت رشد و رونق تجارت جهانی شد. (carree,2007)

بلافاصله پس از سقوط کمونیسم کشورهای تحت سلطه اتحاد شوروی هم در اروپا و هم در آسیا به سمت پذیرش نظم اقتصادی متکی بر بازار گام نهادند. اروپای شرقی و کشورهای حوزه شوروی سابق بویژه از سال ۱۹۹۲ با اتکاء بر برنامه‌های بانک جهانی مبادرت به ایجاد اصلاحات اساسی در ساختار اقتصادی خود نمودند. آنها عمدتاً اقدامات مهمی را در پیش گرفتند که شامل مواردی است همانند پایان دادن به کسری بودجه مالی و استقرار ثبات پولی، حذف قیمت‌های کنترل شده و سوبسیدهای دولتی، استقرار نرخ معاملات ارزی بر اساس قیمت‌های واقعی، ایجاد یک پول قابل تبدیل، حذف تعرفه‌های گمرکی، سهمیه‌ها و دیگر موانع تجاری، انتقال شرکت‌های دولتی به بخش خصوصی، استقرار سیستم مالی مبتنی بر بانک‌های خصوصی، تأمین حمایت قانونی از سرمایه

بازگشت سود، تضمین مالکیت خصوصی و ایجاد سیستم مالیاتی جدید. اقدامات فوق از نظر جفری ساکس پشت پا زدن به سوسیالیسم و حتی «راه سوم» یا سوسیال دموکراسی است. از نگاه ساکس لازمه حضور جدی در عرصه تجارت جهانی کنار گذاشتن هرگونه عقیده واهی تحت عنوان «سوسیالیسم متکی به بازار» است از همین رو اروپای شرقی و کشورهای حوزه اتحاد شوروی سابقه با تلاش بسیار از آغاز دهه ۱۹۹۰ سعی کردند اقتصاد بازار را نهادینه کرده تا در نتیجه آن بتوانند در اقتصاد جهانی مشارکت داشته باشند. (ساکس، ۱۳۶۹: ۵۱-۵۰)

پادماسای^۱ در برنامه تحقیقاتی خود پس از بررسی شاخصه‌های اقتصادی کشورهای مختلف از جمله روسیه، جمهوری چک، مجارستان، تحولات آلمان شرقی، لهستان، قزاقستان و ازبکستان به این نتیجه می‌رسد که این کشورها هر چند با شتاب متفاوت سعی در انتقال از برنامه به بازار داشته‌اند. بدیهی است که بیشتر با این امید صورت می‌گرفت تا این کشورها بتوانند در اقتصاد جهانی بویژه در اقتصاد اروپای غربی و آمریکا ادغام شوند. محصول چنین ترتیباتی در هر صورت گسترش تجارت (واردات و صادرات) بین کشورهای سوسیالیستی سابق و کشورهای متکی بر بازار اروپا و آمریکا می‌باشد.

حسب اطلاعات و آمار برآمده از سالنامه آماری سازمان ملل، مجموعه تجارت دو کشور اتحاد شوروی سابق و لهستان در طی سالهای سلطه نظام اقتصادی دستوری و متمرکز در مقایسه با کشورهای اروپایی و آسیایی همانند انگلستان، کره جنوبی و ژاپن در سطحی بسیار نازل است. برای مثال حجم صادرات و واردات اتحاد شوروی در طی سالهای ۱۹۷۵، ۱۹۸۲، ۱۹۹۰ به ترتیب ۳۳/۳، ۱۰۹/۱ میلیارد دلار برای صادرات و ۳۶، ۷۷، ۱۲۰ میلیارد دلار برای واردات بوده است. این رقم به نسبت سهم ژاپن از تجارت جهانی در سالهای فوق که رقم ۵۵، ۱۳۸، ۲۸۷ برای صادرات و ۵۷، ۱۳۱ و ۲۳۵ میلیارد دلار برای واردات را نشان می‌دهد با توجه به شاخصه‌هایی چون جمعیت، گستردگی منابع طبیعی و ... بسیار اندک می‌باشد. برای لهستان صادرات در سالهای فوق به ترتیب ۱/۲، ۱۱/۱، ۱۴/۳ و واردات ۱۲/۵، ۱۰/۲ و ۹/۱ میلیارد دلار می‌باشد.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی کشورهای تحت نفوذ کمونیسم در شرق اروپا، آسیای میانه و قفقاز در راستای رسیدن به رشد و توسعه اقتصادی مبادرت به برنامه ریزی بر حسب الگوی اقتصادی بازار نمودند. این فرآیند که از سال ۱۹۹۲ شکل جدیدتری به خود گرفت فی نفسه عامل مهمی در رشد و رونق تجارت جهانی به حساب می‌آید. برای مثال صادرات روسیه به کشورهای غیر از

¹ - Padma Deasai

حوزه مشترک المنافع اتحاد شوروی سابق علیرغم کاهش شدید در سالهای اولیه دهه ۱۹۹۰ (از ۷۱/۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ به ۴۴/۳ میلیارد دلار در ۱۹۹۳) پس از روی آوردن به سمت اصطلاحات اقتصادی با ۱۶/۱ درصد رشد در سال ۱۹۹۴ و ۲۵ درصد در سال ۱۹۹۵ مسیر ترقی را در پیش می‌گیرد واردات نیز علیرغم ۱۱ درصد کاهش در طی سالهای ۱۹۹۳-۱۹۹۰ در سال ۱۹۹۵ نزدیک به ۱۲/۷ درصد رشد پیدا می‌کند. در طی همین مدت میزان تجارت روسیه با کشورهای حوزه اتحاد شوروی به شدت و با تراز مثبت رشد پیدا می‌کند.

در حالی که کل صادرات اتحاد شوروی در سالها ۱۹۸۶، ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰ به ترتیب ۹۱، ۱۱۰ و ۱۰۹ میلیارد دلار بوده است که بنا به ملاحظات ایدئولوژیک صرفاً به کشورهای اقماری بدون وارد شدن در فرآیند رقابت جهانی صادر می‌شد، شاهدیم که پس از سقوط اتحاد شوروی در یک کشور از ۱۶ کشور پدید آمده از این اتحادیه یعنی کشور روسیه صادر در چارچوب اقتصاد جهانی از ۴۹/۲ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۴ به ترتیب در سالهای ۱۹۹۵، ۱۹۹۶، ۱۹۹۷، ۱۹۹۸، ۱۹۹۹ به ترتیب ۶۳/۷، ۶۹/۲، ۶۸/۴، ۵۷/۳، ۶۱/۱ میلیارد دلار می‌رسد.

بواسطه تحولات اقتصادی صورت گرفته در اروپای شرقی و کشورهای حوزه اتحاد شوروی سابق بویژه کنار گذاشتن اقتصاد متمرکز دولتی و اتخاذ نظم اقتصادی مبتنی بر بازار شاهدیم که ساختار تولید در این کشورها عوض می‌شود در حالی که در گذشته عمدتاً این کشورها مبادلات تجاری درونی داشتند و حتی نظم برآمده از شورای همکاری متقابل (کومکن) تجارت را منحصر به کشورهای سوسیالیستی کرده بود. پس از فروپاشی اتحاد شوروی و انحلال شورای فوق و آنگاه اتخاذ خط مشی اقتصاد بازار، کشورهای این حوزه ساختار تولید خود را جهت صادرات کالا به کشورهای اقتصاد آزاد متحول می‌نمودند. از این رو مشاهده می‌شود از آغاز دهه ۱۹۹۰ رفته رفته صادرات کشورهای اروپای شرقی، کشورهای مستقل مشترک المنافع و فدراسیون روسیه افزایش پیدا می‌کند. این رقم در کل این حوزه که به اقتصادهای در حال گذر معروفند از ۱۵۴/۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۴ به ۲۱۰، ۲۳۷، ۲۶۰/۴ و ۲۷۵/۵ میلیارد دلار به ترتیب برای سالهای ۱۹۹۵، ۱۹۹۶، ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ می‌رسد. این ارقام حکایت از موفقیت چشمگیری کشورهای سابقاً سوسیالیستی و اکنون در حال گذر به اقتصاد بازار در اعمال و اجرای اقتصاد بازار دارد.

تحول پست مدرن

فرا رفتن از موضوعات اقتصادی سیاسی بین‌المللی متعارف، ویژگی بسیار رایج نظریه پردازی پست مدرن است. با این حال باید در ابتدا توجه شود که «پست مدرن» عنوانی مجادله برانگیز

است. منظور از پست مدرن «پارادایم» نظری منسجم و یا «طرح تحقیقاتی» نیست بلکه پست مدرن صراحتاً به مفروض‌های اساسی اثبات‌گرایی علوم اجتماعی شبهه وارد می‌کند. از نظر بسیاری از نویسندگان پست مدرن، اجتماع جهانی به وسیله قوانین جهان شمول و بازیگران منحصر به فرد اداره نمی‌شود، [بلکه] جامعه جهانی انبوهی از نیروهای ضد و نقیض و هویت‌های متضادی است که با طبقه بندی و کنترل محض مخالف است. [از نظر نویسندگان] نظریه‌هایی که مدعی تبیین سیاست و اقتصاد است به دلیل ابهامی که دارد باعث سردرگمی نیز می‌شود. اگر ما دقیقاً ندانیم که «ملت» چیست؟ چگونه می‌توانیم بگوییم که حمایت‌گرایی اقتصادی منافع ملی را تأمین می‌کند؟ پست مدرنیسم درباره عدم امکان تفاهم نظری غالباً انتقادهای طعنه آمیزی دارد مبنی بر اینکه بخش‌های دنیا چقدر از هم جدا شده است بدون اینکه تلاشی برای وحدت دوباره آنها صورت بگیرد.

تفکر پست مدرن به دهه پیش مربوط است جز اینکه این تفکر به خودی خود به روابط بین‌الملل و نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی راه یافته است. حداقل دو نمونه از آثار در این زمینه وجود دارد.

اول اینکه پست مدرنیسم سؤالات جدید و زیادی را در مقابل مفروض‌های اساسی با هدف اصلاح نظری مطرح می‌کند؛ به عنوان مثال حاکمیت دولت، چه به عنوان واقعیت تلخ و چه در حال تنزل در رویارویی با واقعیت تلخ دیگری با عنوان بازار جهان، برجسته‌ترین نموده است. نویسندگان پست مدرن در این باره شیوه دیگری را بر می‌گزینند، این ادعا از سوی آنها مطرح می‌شود که حاکمیت هیچ‌گاه جنبه عملی به خود نگرفته است بلکه بیشتر اقدامی در جهت مغلوب کردن هویت‌های ناسازگار داخلی است. اگر ادعا شود که حاکمیت، وجود مستقلی جدای از اعمال سیاسی ندارد که به آن عینیت می‌بخشد، پس چنین درکی از حاکمیت بسیار شکننده تر و بی‌ثبات‌تر از درک واقع‌گرایان و لیبرال‌ها نسبت به حاکمیت است. مشکل صرفاً مشکل بازار نیست، بلکه مشکل تصادفی و بی‌ثبات بودن وجود است.

دوم اینکه پست مدرنیسم می‌تواند به عنوان توصیف فرهنگی سرمایه داری جهانی تلقی شود که در این صورت، بعد تازه‌ای به نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی می‌افزاید. فردریک جامسون، که اولین و شاید مؤثرترین توصیف را درباره سرمایه داری ارائه می‌دهد، استدلال می‌کند که سرمایه داری جدید با سرعت بخشیدن به تولید و تحول سریع در الگوهای مصرف، خلاقیت‌های هنری و ادبی جامعه را تغییر داده است. جامسون بر اساس این تصور مارکس که در نظام سرمایه داری،

قواعد اجتماعی و سیاسی پیوسته با سرمایه تشنه سود (آنگونه که ورد زبان‌هاست) از بیخ و بن نابود می‌شود، اشاره می‌کند که اکنون موفقیت جهانی سرمایه، تولیدات فرهنگی را در همه جا مورد تاخت و تاز قرار می‌دهد و اگر برداشت ما از هویت فردی و تفاوت‌های گروه اجتماعی با گروه دیگر در تجارب فرهنگی و اندیشه هنری ما ریشه دارد، پس آنچه را ما به عنوان اساسی‌ترین عناصر نظریه اجتماعی تلقی می‌کنیم - یعنی اینکه « ما کی هستیم، آنها کی هستند » و چگونه تفاوت خود را با آنها بیان می‌کنیم - دستخوش تغییر ناگهانی همانند بی ثباتی بازار است. واقعاً کالایی کردن هر چیز، فهم ما را با مشکل روبرو می‌سازد و تلاش برای ارائه نظریه‌های جهان شمول را ناکام می‌گذارد.

این امر، پیامد مهمی برای اقتصاد سیاسی بین‌المللی دارد و نشان دهنده این است که حیطه رشته اقتصاد سیاسی بین‌المللی احتمالاً از آنچه تاکنون فرض شده بسیار گسترده تر است. تجارت، سرمایه گذاری، مالیه و توسعه بخش گسترده‌ای از مطالعه در اقتصاد سیاسی بین‌المللی را به خود اختصاص می‌دهد. اما با توجه به تحول پست مدرن، اقتصاد سیاسی اکنون به حوزه‌های ادبیات، هنر و فرهنگ عمومی نیز کشیده شده است تا جایی که پست مدرن‌ها اصطلاح سرمایه داری جدید را به کار می‌برند و پیامدهای اجتماعی و سیاسی جهانی شدن را آشکار می‌سازند. تفکر پست مدرن بیشتر به نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی از طریق به چالش کشیدن آن روشنی می‌بخشد. به دلیل حمایت از کالایی شدن امور، و همچنین برتری سرمایه [که در نظام سرمایه داری] «ورد زبان هاست» - و چه بسا در کشورهای تابع کشورهای سرمایه داری بهترین شیوه تلقی می‌شود - [نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی] هیچ امکانی برای تبیین مناسب در اختیار ندارد. اگر تمیز میان نظریه پردازان اقتصاد سیاسی بین‌المللی و نظریه‌های آنان از شرایط خاص تاریخی آنان امکانپذیر نباشد، این حمایت نسبتاً غیرارادی از کالایی شدن امور و سرمایه به عنوان مفهوم تاریخی نظریه سازی، یادآور ضعف‌های نظریه پردازان اقتصاد سیاسی بین‌المللی است. (mininiti,2006)

منابع فارسی کتب

- توماس لارسون، دیوید اکسید مور (۱۳۷۵)، **اقتصاد سیاسی بین‌الملل**، ترجمه احمد ساعی و مهدی نقوی، تهران، نشر قومس
- شکرانی محمد (۱۳۷۲)، **عملکرد یازده ساله دولت محافظه کار مارگارت تاچر**، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
- تفضیلی فریدون (۱۳۷۲)، **انقلاب کینزی از دیدگاه رشد و توسعه اقتصادی**، تهران، نشر نی
- هانت، ای.ک (۱۳۸۵)، **تکامل نهادها ایدئولوژی اقتصادی**، ترجمه سهراب بهداد، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی

مقالات

- جفری ساکس (۱۳۶۹)، **اصلاحات اقتصادی اروپایی شرقی، بایدها و نبایدها**، ترجمه سعید نوری نانینو اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال چهارم، شماره پنج، فروردین و اردیبهشت

English Resources

Books

- Acs, Z. and Audretsch, D.B. (Eds), **International Handbook of Entrepreneurship Research**, Kluwer Academic Publishers, Boston/Dordrecht
- Anselin, L., Varga, A. and Acs, Z.J. (2000), **Geographic spillovers and university research: a spatial**
- Schumpeter, J.A. (1911), **The Theory of Economic Development**, Harvard University Press, Cambridge (1934/1911)

Article

- Audretsch, D.B. and Keilbach, M. (2007), **The localisation of entrepreneurship capital: evidence from Germany**, Papers in Regional Science, Vol. 86 No. 3
- Congregado, E., Golpe, A.A. and Parker, S.C. (2012), **The dynamics of entrepreneurship: hysteresis, business cycles and government policy**, Empirical Economics, Vol. 43 No. 3
- Growth and Change, econometric approach, Vol. 31 No. 4
- Gujarati, D.N. and Porter, D.C. (2003), **Basic Econometrics**, 4th ed., McGraw-Hill, New York, NY
- Gwartney, J., Holcombe, R. and Lawson, R. (1999), **Economic freedom and the environment for economic growth**, Journal of Institutional and Theoretical Economics, Vol. 155 No. 1
- Martinez, J.A. (2005), **Equilibrium entrepreneurship rate, economic develop**

ment and growth: evidence from Spanish regions, Entrepreneurship and Regional Development: An International Journal, Vol. 17 No. 2

- Méndez-Picazo, M., Galindo-Martín, M. and Ribeiro-Soriano, D. (2012), **Governance, entrepreneurship and economic growth**, Entrepreneurship and Regional Development, Vol. 24 Nos 9/10

- Nijkamp, P. and Poot, J. (1998), **Spatial perspectives on new theories of economic growth**, Annals of Regional Science, Vol. 32 No. 1

- Smallbone, D. and Welter, F. (2010), **Entrepreneurship and government policy in former Soviet republics: Belarus and Estonia compared**, Environment and Planning C: Government and Policy, Vol. 28 No. 2

- Valliere, D. and Peterson, R. (2009), **Entrepreneurship and economic growth: evidence from emerging and developed countries**, Entrepreneurship & Regional Development, Vol. 21, Nos 5/6